أعوذ باللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيِّنا أبى‌القاسمِ محمّد

وعلى آلِ بيته الطيّبين الطاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 (يَرْفَعِ اللَه الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ)[[1]](#footnote-1). معنای این آیه این است كه خدا كسانی كه ایمان آورده‌اند و ما را باور كرده‌اند، یعنی وجود عالم غیب را باور كرده‌اند، وجود عوالم ربوبی را باور كرده‌اند و به این باور پایبند شده‌اند. چون انسان ممكن است یك شیئی را باور كند ولی پایبند نباشد. پایبند شدن یك توفیق دیگری غیر از باور كردن می‌خواهد. الآن ما همه مرگ را باور می‌كنیم، و یقین هم داریم، و در هر جلسه فاتحه‌ای كه شركت كنیم، می‌دانیم فردا هم در همین جلسه برای ما شركت می‌كنند. این را همه می‌دانیم، ولی تا چه حد به این باورمان پایبند هستیم؟! چقدر؟! چند در صد به این باورمان، به این اعتقادمان و به این یقیمان پایبندیم؟

 لذا امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرمایند كه من هیچ یقینی را مشكوك‌تر از مرگ ندیدم! در عین این‌كه همه نسبت به این قضیه یقین دارند، ولی معامله‌ای كه با آن می‌كنند، معامله یك امر مشكوك است. آدم نسبت به یك امر مشكوك چندان توجّهی نمی‌كند، به امر احتمال رد می‌كند و اعتنا نمی‌كند، ترتیب اثر نمی‌دهد.

 در آیه می‌فرماید كسانی كه ایمان آورده‌اند به ما و ما را باور كرده‌اند، ما اینها را به مراتبِ مختلف علم و معرفت می‌رسانیم. آمنوا و (أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ). ما درجات مختلفی برای اینها قرار می‌دهیم و خدا این را انجام می‌دهد، لذا این مسئله را به خودش نسبت می‌دهد: (يَرْفَعِ اللَه) خدا بالا می‌برد. هركسی را به درجاتی از علم و فهم و بصیرت و آگاهی نسبت به حقایق و اسرار و رموز عالم وجود بالا می‌برد.

 خب مشخّص است كه برای ترفیع دو چیز لازم است. اوّل ابزار لازم، دوم استعداد انسان و آمادگی انسان برای این مسئله. این دو قضیه لازم است كه در اینجا محقّق بشود و شخص بتواند به مراتب و درجات برسد.

 لذا ما در زمان ائمّه علیهم‌السلام به وضوح این مطلب را می‌دیدیم و مشاهده می‌كردیم كه چطور

 در میان اصحاب ائمّه علیهم السلام مراتب مختلفی وجود دارد. در اصحاب پیغمبر مراتب مختلفی وجود داشت. یكی مانند اباذر می‌شود، یكی مانند مقداد می‌شود، یكی مانند اویس می‌شود یكی مانند سلمان می‌شود، یكی مانند عمّار می‌شود. این‌طور نبود كه همه در یك مرتبه باشند. مراتب مختلف، یك امر طبیعی است كه در هر زمانی برای افراد وجود داشته و ما این اختلاف را مشاهده می‌كنیم و این اختلاف گاهی اوقات اختلاف عمیق و اختلاف خیلی ریشه‌ای می‌شود، نه اختلاف سرسری و اختلاف عادی!

 شما باید ببینید این همه ما تعریف نسبت به اباذر از رسول خدا و ائمّه و امیرالمؤمنین علیهم‌السلام داریم، از مسائلی كه برایش پیش آمد، معاویه چه كارهایی كرد ... در دوران امیرالمؤمنین، و بعد امیرالمؤمنین چه حمایتی از ابی‌ذر كرد و وقتی عثمان ابی‌ذر را به ربذه تبعید كرد و دستور داد كسی نرود ابی‌ذر را بدرقه كند، تا ابی‌ذر تنها برود. و او به آنجا رفت و همان‌جا در ربذه به رحمت خدا رفت. الآن ربذه تقریبا چند فرسخی مدینه است، بعضی‌ها می‌روند.

 و مروان وقتی كه آمد دید امیرالمؤمنین به اتّفاق حسنین دارند ابی‌ذر را بدرقه می‌كنند آمد ایستاد و گفت شما خلاف دستور خلیفه دارید عمل می‌كنید.

 حضرت فرمودند: برو پی كارت، اینها به تو نیامده است.

 آمد جلوی مركب آن حضرت را بگیرد، حضرت با شلاق چنان زدند به مركب او كه اصلا داشت از مركبش به پایین پرت می‌شد و ...

 و خب راهشان را تا بیرون مدینه ادامه دادند و او را بدرقه كردند و مشایعت كردند و برگشتند.

 نسبت به ابی‌ذر ما خیلی مطالب داریم. از چهار نفری است كه بعد از رسول خدا بر ولایت امیرالمؤمنین پایدار بود. همه رفتند دیگر! همه رفتند سقیفه و كذا و اینها. این چند نفر بودند كه یكی از اینها ابی‌ذر بود.

 راست‌گوتر از ابی‌ذر كسی وجود ندارد، صاف‌تر از ابی‌ذر كسی نیست، نمی‌دانم چه ...

 ما این‌همه تعابیر و اصطلاحاتی راجع به ابی‌ذر از ائمه، از خود پیغمبر داریم. ولی شما وقتی نگاه می‌كنید در عین اینكه بین سلمان و ابی‌ذر هم عقد برادری خوانده بودند، این دو با هم برادر ایمانی بودند. رسول خدا هركسی را با هم‌سنخش برادر می‌كردند! مثلا ابوبكر با عمر برادر بود! خب بهتر از این دو پیدا نمی‌شود دیگر! باید هم این دو با هم برادر باشند. و الّا عمر می‌خواهد با چه كسی برادر باشد در اصحاب پیغمبر؟! بهترین كس و مناسب‌ترین و برازنده‌ترین فرد برای ایشان جناب ابوبكر است! برای حضرت ابی‌بكر هم همین‌طور! ایشان هم مناسب‌ترین فرد برایش همین جناب عمر است دیگر! حضرت‌

 این‌طور بین افراد اخوّت برقرار می‌كردند و همچنین بین خودشان و امیرالمؤمنین ... كه آن داستانی دارد كه مرحوم آقا در امام‌شناسی هم نقل كرده‌اند. خلاصه بین سلمان و ابی‌ذر برادری ایجاد كردند، یعنی اینقدر این دو با همدیگر تناسب داشتند.

 حالا می‌آیید شما نگاه می‌كنید از آن طرف می‌فرمایند كه: اگر ابی‌ذر بداند كه در قلب سلمان چه اسراری هست، ولی صدایش درنمی‌آید! لكفّره، لقتله! یا تكفیرش می‌كند، می‌گوید این آقا كافر است! این هذیان‌ها چیست دارد می‌گوید؟ این حرف‌ها چیست؟

 ابی‌ذر، سلمان صحابی پیغمبر را تكفیر می‌كند! این كافر شده! به سرش زده! به قول امروزی‌ها قاط زده! این اصلا دارد چه می‌گوید؟!

 نمی‌تواند درك كند! نمی‌تواند بفهمد! نمی‌تواند احساس كند! نمی‌تواند به آن واقعیت برسد! در فرهنگ ابی‌ذر، در آن دائرةالمعارفش، در فرهنگ لغات و دیكشنری‌اش، اسراری كه در قلب سلمان است وجود ندارد، وجود ندارد! یك همچنین واقعیتی در دیكشنری جناب ابی‌ذر نیست. هركسی برای خودش یك دیكشنری دارد، یك فرهنگ لغات دارد، یك دائرةالمعارف دارد. آن دائرة المعارف به میزان فهمی است كه این فهم را از طرق مختلف به دست آورده یا به واسطه ارتباطات با دوستان است، یك قسمتش به واسطه مطالعاتی كه ممكن است در كتب مختلف و در مقالات مختلف و در نوشته‌های مختلف داشته باشد. یك قسمتش مربوط می‌شود به ارتباطش و كیفیت اتّصالش؛ انسان خیلی از مطالب را ممكن است از راه اتّصال به باطن به دست بیاورد، ولی نتواند بیان كند.

 این مجموع مطالب مختلف، اتّصال باطن، ارتباط با دوست و رفیق و استاد، استاد علمی منظور است یا مطالعات شخصی، مجموع اینها یك دائرةالمعارف در وجود هر شخصی ایجاد می‌كند كه دنیا را از دید آن دائرةالمعارف می‌بیند. و هركسی دائرةالمعارفش با دیگری متفاوت است. آن یك قسم می‌بیند، این یك قسم می‌بیند. این نگاه می‌كند به یك شخص، این می‌گوید آقا این را بایستی پیگیری كرد، فلان كرد، بدبختش كرد.

 آن به همین نگاه می‌كند می‌گوید: ولش كن! ارزش این حرف‌ها را ندارد!

 در حالی كه هردو نسبت به این مسئله اطلاعاتشان واحد است؛ یعنی بروز این شخص در واقع واحد است، مطالبی كه دیده‌اند واحد، آن آثاری كه دیده‌اند واحد است، اما دو دیدگاه نسبت به این وجود دارد:

 دیدگاه اول: برو پی‌اش را بگیر، برو دنبالش، برو پدرش را دربیاور، برو به زمینش بزن، برو این را

 ساقطش كن!

 دومی می‌گوید: نه بابا، ارزش این حرف‌ها را ندارد، چرا بی‌خود می‌آیی خودت را خسته می‌كنی، چرا بی‌خود می‌آیی كار عبث می‌كنی، چرا بی‌خود می‌آیی ... برو امورش را به خدا بسپار هرچه خدا تصمیم گرفت و تقدیر كرد همان را بپذیر.

 این دو دیدگاه ناشی از دو بینشی است كه در فرهنگ این شخص وجود دارد، این دو مسئله.

 خب حالا شما ببینید در دائرةالمعارف جناب ابی‌ذر چه چیزی وجود داشت كه اگر آنچه را كه در دائرةالمعارف سلمان هست به او می‌گفتند، می‌گفت قطعا این كافر شده است؟! آدم مسلمان این حرف‌ها را نمی‌زند! آدم مؤمن این حرف‌ها را نمی‌زند!

 این حرف شوخی نیست! ما از مسائل بی‌اطلاع هستیم.

 یك وقت در زمان مرحوم آقا البته خب اشكال، اشكالِ خود آن شخص بود كه به آنجا رسید یك شخصی بود اهل علم بود، خب اهل فضل هم بود، نجف رفته بود، سال‌ها در نجف بود، نمی‌دانم با خیلی از افراد بود، چه بود، چه بود، و آمد و مدتی هم از شاگردان مرحوم آقا بود، حالش هم تا حدودی حال خوبی شد، یك مسائلی داشت و این‌ها، تا اینكه ... خب بالاخره از این امتحانات برای همه هست، از این مسائل برای همه هست و برای او هم یك مطالبی پیش آمد و خلاصه نمره خوبی نیاورد. در همین حین، مرحوم آقا یك دستوری به او می‌دهند. یك دستور، یك ذكری را به او می‌دهند كه شما یك اربعین این ذكر را انجام بدهید و معنای این ذكر را این‌چنین تصور كنید.

 معلوم می‌شود ذكر ممكن است معانی مختلفی داشته باشد. یك معنی‌ای ابتدایی به ذهن یك نفر برسد ... همین لا إله إلّا اللَه كه یك جمله كوتاه و مركّب از چند حرف است، من اگر از شما بپرسم هركدام شما یك جور جواب مرا می‌دهید. می‌خواهید بپرسم؟! لا إله إلّا اللَه، همین لا إله إلّا اللَه، صبح تا شب می‌گوییم لا إله إلّا اللَه، سبحان اللَه، این‌ها، این لا إله إلّا اللَه، حالا تازه لا إله إلّا اللَه یك معنایی است كه متداول است و همه نسبت به این آشنایی دارند، حالا چه برسد به این‌كه بخواهیم یك خرده دقیق بشویم. آن‌وقت می‌بینیم ا! عجب!

 این را من خدمت شما عرض كرده‌ام دیگر. نمی‌دانم شاید همین‌جا هم گفته‌ام یا جای دیگر، قضیه آن شخصی كه آیه قرآن را به سی‌طور معنا كرد!

 او شخصی از بزرگان نجف بود، مرحوم آخوند ملا فتحعلی سلطان‌آبادی كه خیلی مرد بزرگی بود، در زمان حدود صد سال پیش و اینها بود، یا هشتاد سال پیش.

 ایشان فرد بسیار بزرگی بود و اهل معنا بود. اما عارف نبود، آن مسئله عارف یك مطلب دیگری است، آن افق دیگری است. بزرگان نجف، امثال مرحوم نائینی و مرحوم آقا ضیاء عراقی و مرحوم كمپانی و اینها می‌رفتند پای درس تفسیرش. جلساتش هم عمومی نبود. در شب‌های ماه مبارك، درب منزلش بسته بود، فقط افراد خصوصی می‌آمدند، در می‌زدند، درب را باز می‌كردند؛ درب باز نبود هركسی بیاید برود. امثال اینها یك ده بیست نفری بودند، از این نخبه‌های بزرگان نجف، پای درس ایشان می‌رفتند، ایشان شب‌های ماه مبارك بعد از نماز مغرب دو ساعت كه از شب می‌رفت، یك جلسه قرآنی داشتند و نیم ساعت قرآن می‌خواندند و بعد هم تفسیر می‌كردند و ... هرشبِ شب‌های ماه رمضان بوده است. عرض كردم مجلسشان هم مجلس خاص بود، عام نبود كه هركس بخواهد برود.

 این قضیه را خودِ مرحوم آقای حكیم در حاشیه بر كفایه آنجا من دیده‌ام كه این قضیه را به مناسبتی نقل می‌كنند.

 بله، می‌فرمایند: اینها كه می‌روند مشاهده می‌كنند می‌گویند خب ایشان یك آیه قرآن را معنا می‌كند و یك ساعت راجع به آن صحبت می‌كند. و اینها هم خودشان اهل اطّلاع بودند، آدم ناواردی نبودند. یك ساعت راجع به این قضیه صحبت می‌كند و بعد اینها تعجب می‌كنند ... می‌بینند یك همچنین مطلبی اصلا تا به حال به نظرشان نرسیده است. به نظرشان نرسیده است. و خیلی عجیب مبتهج می‌شوند و بعد می‌آیند بیرون و به هم می‌گویند عجب! ما این همه این آیه قرآن را می‌خوانیم، این معنایی كه امشب ایشان برای ما گفت، این معنا اصلا تا به حال در ذهن ما نبوده است! و از آن طرف از پیش خودش هم نگفته، خب آیه است دیگر، آیه، خودشان هم اهل فن و اهل اطلاع بودند.

 می‌روند فردا شب می‌آیند، می‌بینند ایشان باز همین آیه را شروع كرد گفتن. دیدند شروع كرد یك ساعت صحبت، اصلا ارتباطی به حرف‌های دیشب نداشت! یك چیز دیگر بود! درست تفسیر همین آیه ولی با یك معانی دیگر، با یك الفاظ دیگر، با یك عبارت‌های دیگر. همین آیه! یعنی معانی منطبق بر این آیه است، ولی ارتباطی اصلا نسبت به آن مطالب شب گذشته نداشت. دیگر بر تعجب اینها افزوده می‌شود كه این چه حكایتی است ...

 خلاصه آقا! مطلب را خلاصه كنم. سی شب ماه رمضان این آقا همین یك آیه را مطرح كرد و سی جلسه تفسیر گفت كه هیچ‌كدامش ربطی به دیگری نداشت! این چطوری می‌شود؟! خب به یك چیزهایی مربوط می‌شود دیگر! یك مسائلی معلوم می‌شود كه هست كه خبر نداریم.

 و هر سی جلسه به نحوی بود كه اینها می‌گفتند انگار اصلا این آیه برای همین معانی آمده،

 ارتباطی اصلا به دیگری ندارد.

 دوباره فردا می‌گفتند ا! چه شد ایشان رفت در یك عالم دیگر و یك وادی دیگر و یك مسائل دیگر از همین آیه!

 تازه بعد از سی جلسه، ایشان به آن‌ها فرمود: قرآن هفتاد بطن دارد، قرآن ناطق آن كسی است كه هفتاد بطن قرآن را بداند. من فقط توانسته‌ام به سی‌تایش برسم، چهل‌تای دیگرش طلبتان، از عهده بنده برنمی‌آید.

 هفتاد بطن! چه كسی می‌گفت قرآن باطن من هستم؟ امیرالمؤمنین! آن امیرالمؤمنین بود كه می‌فرمود من قرآن ناطق هستم. یعنی من هفتاد معنای این قرآن و هفتاد باطن این قرآن و هفتاد عُمق این قرآن را در اختیار دارم. و این یك آیه‌اش است و من همه‌اش را دارم، من همه قرآن را به هفتاد بطن و هفتاد مسئله می‌دانم و این خودش جزو اسرار است كه چرا هفتاد است و هفتاد و یك نیست، چرا شصت و نه نیست، كه این دیگر بماند.

 این یك قضیه، كه امیرالمؤمنین می‌فرمود قرآن ناطق من هستم، این مراتبِ چیست؟ این مراتب معرفتی است كه فرد پیدا می‌كند.

 حالا راجع به اباذر داریم اگر آنچه كه در قلب سلمان می‌گذرد اباذر اطلاع پیدا كند، لكفّره. این چه حالتی است كه اباذر با آن عظمت نمی‌تواند این را بفهمد، نمی‌تواند این را درك بكند؟

 حالا در اینجا یك چیزی یادم آمد خب مناسب است در اینجا عرض كنم، حیفم می‌آید كه این را نگویم.

 خب این‌طور كه الآن بین همه افراد هست، همین الآن من به شما این را می‌گویم. یك شاهد مثال از اینكه ممكن است از یك لفظ دو معنای مختلف به دست بیاورید.

 خب آن‌طوری كه همه معنا می‌كنند این لفظ را چطوری است؟ لكفّره أو لقَتَله. یا تكفیرش می‌كرد یا شمشیر را می‌كشید گردنش را می‌زد. خب ما همه همین را می‌گوییم دیگر. درست است دیگر؟ درست است هم دیگر. چون وقتی كه ببیند كافر است، باید بگیرد بكشدش دیگر. لكفّره، خب تكفیرش می‌كرد، لقتله یعنی انقدر داغ می‌كرد، می‌گفت این كافر نباید یك لحظه زنده بماند.

 حالا ممكن بود فرض كنید كه بگوید آقا ما این را تكفیرش می‌كنیم و پی كارمان می‌رویم، این سلمان كافر است، حالا اقلّاً نمی‌كشیم مگر خدا شفایش بدهد! احاله‌اش به خدا می‌دهیم و می‌گوییم خدا شفایش بدهد، این كافر است دیگر .... زده به سرش، خدا او را برگرداند، قرصی بخورد، چه بكند، از

 این قرص‌های اعصاب و این‌ها، یك خرده مزاجش سرجایش بیاید، حالش سر جایش بیاید.

 لَقَتَله، یعنی انقدر خلاصه از دست این عصبانی می‌شود، كه قضیه از كفر گذشته می‌گوید اصلا یك لحظه نباید زنده بماند، این سلمان همه را كافر می‌كند، با این حرف‌هایی كه دارد می‌زند و با این موقعیتی كه دارد و با این شخصیتی كه دارد، این فتنه‌ای به پا می‌كند: لَقَتَله. درست؟

 اما ببینید آقای حدّاد این را چطور معنا كردند. آقای حداد می‌فرمودند ... و البته من از نقطه نظر فنّی و ادبی دیدم كلام آقای حدّاد درست است. چون قتله و كفره یك قسم است، قسیم همدیگر نیستند.

 حالا ببینید آقای حدّاد چطور معنا كردند. ایشان می‌فرمودند: قتله به خودش برمی‌گردد نه قتل سلمانَ! خودش را می‌كشت. اگر این شخص نسبت به اسرار سلمان اطّلاع پیدا می‌كرد از دو حال خارج نبود: یا اینكه اصلا به طور كلّی می‌گفت كه این دارد چرت و پرت می‌گوید و دارد هذیان می‌گوید و دارد كفر می‌گوید. اصلا دارد كفر می‌گوید؛ كاری به قتل ندارد كه بگیرد بكشدش. بابا یك عمری با هم نون و نمك خورده‌ایم حالا بگیریم بكشیمت؟ خیلی خب، حالا همین‌قدری كه بگوییم كافری، دیگر بس است، می‌رویم پی كارمان تا خدا شفایت بدهد. بعد دوباره می‌آییم تستت (آزمایش) می‌كنیم، اگر دیدیم داری همین‌ها را می‌گویی باز پی كارمان می‌رویم. اگر دیدیم نه سر عقل آمدی، دیدیم حرف‌هایت درست شده، می‌گوییم سلام علیكم! بیا با هم دوباره بنشینیم و خلاصه با همدیگر حالمان را كنیم.

 خب این یك قسم. كه در این صورت چون مطالب او را نمی‌تواند بپذیرد، و در او احساس ضعف در ایمان می‌كند، این احساس ضعف در او موجب می‌شود كه به او بگوید لَكَفَّره، این كافر است و پی كارش برود. برای ما اتّفاق افتاده است. گاهی اوقات فرض كنید كه می‌رویم با یك رفیقی برخورد می‌كنیم حالا ناراحت است، حالا دیشب چه اتّفاقی افتاده، یا صبح چه اتّفاقی افتاده است، در سر و كله هم دیگر زده‌اند، گوشت‌كوب و ملاغه‌ای یا لنگ كفشی، می‌آید بیرون با همان حال عصبانیت:

 سلام!

 زهر مار و سلام!

 ا؟! بابا چه شده؟! حالا با زنت دعوایت شده چرا داری به من می‌پری؟!

 می‌گوید: برو پی كارت!

 بابا تو حالت خوب نیست! بگذار حالا فعلا بروم!

 چه می‌گوییم؟ حالش خوب نیست!

 لذا می‌گوییم: حالا ان‌شاءاللَه عصری همدیگر را می‌بینیم، عصری همدیگر را می‌بینیم.

 رهایش می‌كند. این ضعف را به او نسبت می‌دهد، می‌گوید بگذار این ضعف برطرف بشود ... خیلی معنای دقیقی می‌خواهم بگویم ها، كه مرحوم آقای حدّاد رویش نظر داشته‌اند روی این كلمه. و ظاهرا هم شنیدم مرحوم آقا در بعضی صحبت‌هایشان این نقل آقای حدّاد را این طور در ذهنم هست اگر اشتباه نكنم بیان كرده‌اند.

 و خب می‌گوییم كه این ضعف است بگذار ولش كن، بگذار حالش جا بیاید، یك آبمیوه بخورد، یك بستنی بخورد، از مسائل دور باشد ...

 برمی‌گردد: آقا ببخشید خلاصه ما صبح وضعمان این‌طوری بود و ناراحتی پیش آمده بود و به هم ریخته بود و اعصابمان خراب شده بود و خلاصه یك چیزی هم به شما گفتیم، شما بگذران.

 می‌گویید: بابا دیدم، خود من هم احساس كردم یك خرده قاطی كرده‌ای! گفتم حالا بگذار چند ساعت دیگر ببینمت، بگذار حالا عصری ببینمت. خب حالا مشكلی كه نبود؟

 نه بابا! چیزی نبود. برویم! برویم صفا!

 خب این یك طرف قضیه، كه لكفّره یعنی این. كه این ضعفی را در او می‌بیند و می‌گوید این الآن چه؟ كافر است.

 قسم دوم این است كه ابی‌ذر می‌نشیند با خودش فكر می‌كند. فوری نمی‌گوید قاطی كرده است. می‌گوید سلمان آدمی نیست كه حرف‌بی‌خود بزند. ببینید چقدر قضیه دقیق است! من یك عمری با سلمان بوده‌ام! مطالبی از پیغمبر راجع به سلمان شنیده‌ام. سلمان ده درجه ایمان را طی كرده، سلمان دریایی است كه عمق ندارد به ته آن نمی‌رسیم، بحرٌ لا ینزَف یعنی همین دیگر. به عمقش نمی‌رسی، سلمان علم اوّلین و آخرین را دارد، اگر ایمان در ثریا باشد سلمان به او می‌رسد ... چیزهای عادی كه ما نشنیدیم از پیغمبر راجع به سلمان؛ مسائلی كه یك بند انگشتش راجع به كسی نیست. اینها را ما از پیغمبر راجع به سلمان شنیدیم.

 ما هم باشیم چه می‌گوییم؟ فوری می‌گوییم كافر است؟! یا نه، كلمات دیگر، كارهای دیگر، معجزاتی كه از سلمان دیدیم! دستش را می‌كرد زیر دیگ، دیگ جوش می‌آمد! ا! طرف دید و آمد: یا رسول اللَه! دیدم سلمان دستش را كرده زیر دیگ ...

 حضرت فرمودند: او كاری نكرده بابا برو پی كارت! او كاری نكرده ...

 درست؟ و كاری نبود به شما دارم می‌گویم كه سلمان نتواند انجام بدهد! كاری كه شما در ذهن‌تان الآن تصوّر كنید. این را طلا كند، خورشید را ببرد، ماه را ببرد، هرچه تصوّر كنید، بنده در اینجا

 تضمین و گارانتی می‌دهم روز قیامت بیایید از من سؤال كنید، كاری نبود كه سلمان نتواند انجام بدهد.

 درست شد؟ خیلی خب. یك همچنین آدمی یك حرفی بزند شما چه فكری می‌كنید؟ فوری می‌گویید كافر است؟ نه! هی می‌نشینید فكر می‌كنید خدایا! این چیست؟ آن چیست؟ این حرف چیست؟ این شخصیت چیست؟ شخصیتش شخصیت عادی نیست، این مطلب چیست؟ از آن طرف نمی‌توانید هضم كنید، از آن طرف شخصیت او را نمی‌توانید انكار كنید؛ اینجا هنگ می‌كنید! این هنگ می‌زند به سرش ...

 تا حالا، آن اولی می‌گفتی به سر سلمان زده، حالا عصری برویم ببینیم حالش جا بیاید، این می‌زند به سرش، كار دستش می‌دهد، یا می‌زند به سرش و خودش را به قتل می‌رساند، یعنی كار دست خودش می‌دهد. به واسطه این چیزی كه از سلمان شنیده، چون می‌بیند نمی‌تواند انكارش كند، چون می‌بیند نمی‌تواند ردّش كند، چون می‌بیند سلمان حرف مفت نمی‌زند، حرف كشك نمی‌زند، این می‌آید روی مغز و اعصاب و جوارح او می‌آید تأثیر می‌گذارد، می‌زند دیوانه‌اش می‌كند، می‌زند كار دستش می‌دهد.

 پس قَتَلَه به خودش برمی‌گردد. یا او را تكفیر می‌كند بنا بر فرض اوّل یا یك بلایی بر سر خودش می‌آورد، خودش را می‌كشد و خودش را از بین می‌برد بنا بر فرض دوم مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند این معناست.

 خب حالا شما ببینید كدام معنا بهتر است؟ آن معنای اول كه یا او را تكفیر می‌كرد یا او را می‌كشت. این معنای خیلی عادی و ساده‌ای است و این معنایی است كه همه می‌گویند. این معنا چقدر دقیق‌تر است و چقدر عمیق‌تر است ...

 خب، حالا یكی بیاید از همین یك لفظ سی تا معنا بكشد بیرون. این دو تایش را حالا ما گفتیم؛ چیزهای دیگر هم هست.

 خب چه می‌شود قضیه؟ این مسئله است كه‌ (يَرْفَعِ اللَه الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ) خدا به این افرادی كه ایمان آوردند و دارای علم هستند، درجاتی از معرفت آنجا عطا می‌كنند. (يَرْفَعِ اللَه‌ دَرَجاتٍ) درجات آنها را بالا می‌برد و بر طبق آنها هر شخصی به درجه خاصّی می‌رسد. انبیا درجه خاصّ خودشان را داشتند، اولیا درجه خاصّ خودشان را داشتند، اصحاب ائمّه درجه خودشان را داشتند. انبیا همه در یك درجه نبودند. در جلد دوم اسرار ملكوت ظاهرا، این‌طوری كه به نظر می‌رسد. یا در كتاب افق وحی راجع به اختلاف مراتب انبیا در یكی از این دو كتاب به نظر می‌رسد بنده آنجا توضیح داده‌ام. كه چطور خود انبیا بر حسب مراتب معرفتشان دارای درجه بودند، دارای مراتب‌

 بودند و به میزان ادراكشان ... ما الآن فرض كنید یك چیزی می‌شنویم: نبی خدا! نبی خدا! و خیال می‌كنیم مسئله با همین یك نبی خدا تمام است.

 یك وقت ما رفته بودیم دیدن یكی از آقایان معروف طهران، در همان زمان گذشته، زمان شاه. من سنّم حدود بیست و سه، چهار سال بود. به یك مناسبتی رفته بودیم به اتّفاق بعضی از اخوان از طرف مرحوم آقا یك پیغامی ببریم، رفته بودیم دیدن ایشان. ایشان امام جماعت یكی از مساجد معروف طهران بود. الآن فوت كرده، آن شخص فوت كرده.

 وقتی كه نشسته بودیم، یك دفعه شروع كرد از یك شخصی صحبت كردن، كه آن هم شخصی بود اهل معرفت كه او هم الآن فوت كرده كه بله ایشان در فلان مجلسش گفته است حضرت رقیه، مقامش از مقام پیغمبران بالاتر است، مقامش از مقام پیغمبران بالاتر است، حضرت رقیه به اصطلاح دختر سیدالشهداء علیه‌السلام و این چه حرفی است كه دارد می‌زند؟! این چه حرفی می‌زند؟!

 انبیاء! مقام وحی!

 همچین وحی را هم كش داد! تا آنجا رسید: این مقام وحیییییییییی! این مقام چی ...

 این مقام ...

 بله! ایشان دارای عظمت است! دختر سیدالشهداست، ما باید احترام بگذاریم، ولی قضیه وحی چیز دیگر است، قضیه ...

 ما آنجا بالأخره یك صحبت‌هایی به اصطلاح كردیم و خیلی هم از ما خوشش نیامد. آمدیم منزل و این قضیه را به مرحوم آقا نقل كردیم كه فلان شخص یك همچنین چیزی گفته و ایشان هم اعتراض كرده كه انبیا دستش را هم می‌برد بالا نزدیك بود ... دارای مقام وحی هستند، نمی‌دانم دارای چه ... ما به حضرت رقیه بسیار احترام می‌گذاریم ولی ...

 احترام می‌گذاریم، انگار به دختر عمه‌اش دارد می‌گوید احترام می‌گذاریم، بله احترام می‌گذاریم حالا بالأخره این دختر امام حسین است، احترام می‌گذاریم ...

 بله یادم آمد در حرم حضرت رقیه نشسته بودیم، من این كنار نشسته بودم، نماز خواندیم، بعد یك دفعه چشمم به یك قالی افتاد، الآن باید باشد، قاعدتا اگر رفقا رفته باشند خیال می‌كنم دیده باشند. یك قالی اصفهان، یك قالی دستباف اصفهان، یك قالیچه‌ای بود كه قاب كرده در آنجا كنار بود و پایینش روی قالی هم نوشته‌ای درآورده بودند كه: تقدیم از طرف اسم یك دختر بود. چی چی؟ به همبازی سه ساله خود، حضرت رقیه! كه امید است بیماری سرطان او را حضرت رقیه ان‌شاءاللَه دعا كنند شفا بدهد!

 این دختر سه ساله هدیه كرده به همبازی خودش حضرت رقیه!

 گفتم واقعا عجب! چه عرض كنیم؟ چه بگوییم؟! آدم چه تعبیری بیاورد؟!

 دختری كه اولیای خدا، پاشنه در عتبه‌اش را برای زیارتش می‌بوسیدند، آن‌وقت مردم ببینید چه تصوّری دارند! تقدیم از دختر فلانِ چی‌چی بیماری سرطان به همبازی خود، حضرت رقیه، كه امید است با دعای ایشان این دختر بیماری‌اش شفا پیدا كند!

 ما این هستیم! معرفت ما این است! (يَرْفَعِ اللَه الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجاتٍ) درجات ما همین‌قدر است! بین حضرت رقیه و بین یك دختر سه ساله فلان ما تفاوتی نمی‌گذاریم.

 مرحوم آقا فرمودند چه اشكالی دارد كه حضرت رقیه ... چه كسی؟ مرحوم آقا! یك فقیه! فقیهی كه نسبت به مطالبی كه می‌گوید احساس مسئولیت می‌كند. عالمی كه نسبت به مطالبی كه می‌گوید احساس مسئولیت می‌كند. چه اشكالی دارد كه حضرت رقیه كه در سه سالگی به شهادت رسیدند، خب شهید شدند دیگر، خب این هم شهادت است دیگر، با این كیفیت و این وضع سر را آوردند نتوانست حضرت تحمل كند و آن جریانی كه پیش آمد چه اشكال دارد كه در دوران برزخ و عالم مثال، در تحت تربیت پدر، به مقامی برسند كه از مقام پیامبران بالاتر است!

 ببینید! چه اشكالی دارد؟! شما خیال می‌كنید كه حضرت علی اصغر كه شش‌ماهه در كنار پدر با آن تیر سه شعبه از پا درآمد پرونده‌اش همان‌جا بسته شد؟ خب این كه ظلم است! این كه ظلم است از طرف خدا! حضرت علی اصغر می‌گوید من چه‌ام كم بود از آن برادر بزرگم حضرت علی اكبر كه او باید سی و چند سالش بشود چون حضرت علی اكبر سی و چند سالش بود، هجده سال و این حرف‌ها نبود. حضرت علی اكبر سی و چند سالشان بود، از امام سجّاد بزرگتر بود، امام سجّاد پسر دوم امام حسین بودند. پسر اوّل حضرت علی اكبر بود. لذا معاویه در آن صحبتی كه با آن شخص می‌كند می‌گوید بهترین شخص برای خلافت علی اكبرِ حسین بن علی است كه همه صفات را دارد و چه دارد و ... درست شد؟ حضرت علی اكبر سی و چند ساله بیاید در كربلا و آن قضایا پیش بیاید و شهید بشود و به مقامی برسد كه تمام اولین و آخرین بر او رشك ببرند. خب حضرت علی اصغر می‌گوید مگر من هم شهید نشدم؟! تازه شهادت حضرت علی اصغر كه جانگدازتر بود! خب بین من و بین حضرت علی اكبر چه فرقی است؟! فرق ما این است كه من شش ماهم است و او سی و چند سالش است. فرق ما همین است دیگر. اگر من بودم در این دنیا توجّه كنید اگر من در این دنیا بودم و به سی و چهار سال می‌رسیدم، آیا به رتبه برادر بزرگ‌ترم نبودم؟!

 چرا! شاید در همان رتبه بوده، شاید در همان رتبه بوده، از كجا معلوم كه نباشد؟!

 پس ظلمی است خدا در حقّ من كرده كه مرا در شش ماهگی باید در معرض تیر حرمله در بیاورد ولی برادر بزرگتر مرا سی و چهار سال به او سن بدهد كه بیاید بالا و به این مرتبه از رشد و كمال برسد و بعد هم در كربلا به شهادت برسد، خب این ظلم نیست؟! كاملا ظلم است.

 پس بنابراین حضرت علی اصغر در سنّ شش ماهگی سنّش شش ماه بود، ولی عظمتش چه بود؟ عظمتش شصت ساله بود!

 مقامش مقام شصت ساله بود. او نفسش نفس شصت ساله بود، یعنی نفس یك فردی كه به مرتبه تكامل روحی و تكامل نفسی رسیده و دارد الآن از این دنیا می‌رود. او كه در این وضعیت و در این موقعیت به این مرتبه می‌رسد، در عالم مثال در تربیت امام علیه السلام به همان مرتبه‌ای می‌رسد كه حضرت علی اكبر در سی و چند سالگی رسید.

 لذا الآن كه شما می‌روید برای زیارت حضرت علی اصغر، دیگر نباید به عنوان یك طفل شیرخواره نگاه كنید. به عنوان یك عارف كامل، ولی الهی و فرزند امام حسین نگاه كنید مثل حضرت علی اكبر. با این دیدگاه باید الآن به حضرت علی اصغر نگاه كرد، نه به عنوان اینكه شش ماهه بوده، خب حالا شش ماهه هم رفت و دیگر بزنیم در سرمان ای وای بچه شش ماهه چه شد، بچه شش ماهه چه شد.

 بچه شش ماهه در جسم شش ماهه بود، ولی در روحش چه؟ عظمت یك دنیا و آخرت در روح خودش می‌كشید و همراه با او بود. این قضیه مربوط به چیست؟ مربوط به كیفیت فهمی است كه انسان می‌تواند پیدا كند، كیفیت ادراكی است كه می‌تواند نسبت به این قضیه پیدا كند.

 همین مسئله راجع به حضرت رقیه هم صادق است، چطور اینكه بزرگان نسبت به آن افراد یك همچنین دیدگاهی داشتند و یك همچنین وضعیتی بیان می‌كردند.

 پس بنابراین مسئله به این كیفیت است. به میزان ظرفیت هر شخص و به میزان استعداد، خداوند به افراد درجه می‌دهد، و موقعیت قرب و موقعیت تجرّد می‌دهد.

 برای این قضیه همان‌طوری كه عرض كردم دو شرط لازم است. اول ابزار لازم.

 ابزار لازم چیست؟ آن طریق و آن قواعد و آن مبانی و قوانینی كه به كارگیری آن قوانین و به كارگیری آن معانی، انسان را برای رسیدن به آن هدف، می‌تواند كمك كند. بسیار خب! قوانین و معانی در كلام بزرگان، در روایات ائمّه، در مسائلی كه برای افراد پیدا می‌شود، در اتّصالشان، در انكشافات‌شان، در آن ارتباطات‌شان، در مشاهدات‌شان، در كشف و شهودشان، اینها آن حریم و آن راه به سوی صعود به‌

 آن مطالب همه موجود. راهی كه همه بزرگان رفتند و همه اولیا رفتند و به آن هم رسیدند و به مطلوب هم رسیدند و هیچ هم كم و كسری ندارد، هیچ كم و كسری ندارد.

 مرحوم آقا بارها به خود بنده فرمودند: كسی كه به مطالب ما عمل بكند، برای او فتح باب خواهد شد. فتح باب یعنی رسیدن به آن مبانی، رسیدن به آن مدارك برای او حاصل خواهد شد.

 خب ولی خدا كه دروغ نمی‌گوید، با كسی كه شوخی نمی‌كند. درست شد؟ ما تمام مسائل را فقط در یك امور خاص داریم می‌بینیم. در ذكر و ورد داریم می‌بینیم. چندی پیش خدمت رفقا عرض كردم، مسئله ذكر و ورد و اربعینیات و اوراد ده درصد قضیه است. نود درصدش برمی‌گردد به كیفیت سلوك انسان، به مراقبه‌ای كه انسان باید داشته باشد، به طرز فكری كه باید داشته باشد توجّه كردید؟ به مطالبی كه باید رعایت كند، به حرف‌هایی كه نباید بزند، یا حرف‌هایی كه باید بزند. به روشی كه باید در زندگی اتّخاذ كند، به روشی كه باید در ارتباط با شوهر اتّخاد كند، یا مرد در ارتباط با زن و فرزند باید اتّخاذ كند. به اینها برمی‌گردد. همه اینها را ما كنار می‌گذاریم، فقط ذكر و ورد یك نماز شب و بعد اربعینیات، تمام شد و رفت! به بقیه‌اش اصلا كار نداریم! در حالتی كه تمام مسئله این است. تمام قضایا به این برمی‌گردد. تمام مطالب، نود درصد، نود درصد هم بیشتر! باز هم من اغراق كردم نسبت به ده درصد. نود و پنج درصد قضیه به این مسئله برمی‌گردد: آن ابزار لازم را چطور به كار ببندیم. این شرط اوّل.

 دوّم میزان آمادگی برای به كار بردن این ابزار، آن میزان چقدر است. ما همه چیز در اختیار داریم. قرآن در اختیار داریم، ادعیه در اختیار داریم، كلمات ائمّه در اختیار داریم، مطالب بزرگان در اختیار داریم، نوشته‌اش را در اختیار داریم، سخنش را در اختیار داریم، پنج دقیقه شنیدن یك سخن مرحوم آقا ما را از این رو به آن رو كرد. ما اینها را در اختیار چه كسی گذاشتیم؟ در اختیار رفقا گذاشتیم.

 پنج دقیقه‌اش! توجّه می‌كنید؟

 الآن در یك نوشته‌ای من دارم می‌نویسم به نام سیمای عاشورا. پنج شش صفحه‌اش را نوشته‌ام. در شروعش راجع به قضیه عاشورا و آن مطالبی كه در روح مجرّد آوردند كه خیلی حرف شد و خیلی افراد و معاندین از این قضیه دارند سوء استفاده می‌كنند. قصد دارم یك توضیحی راجع به این قضیه بدهم و یك مقداری راجع به این مسائل توضیح بیشتری بدهم.

 بنده در ابتدای آن مقاله دیشب داشتم این را می‌نوشتم كه بنده تا به حال یك مطلبی به این صراحت درباره تاریخ عاشورا از پدرم نشنیده‌ام. بله، چیزهایی می‌شنیدیم، مطالبی می‌شنیدیم، ولی‌

 این‌طور كه در روح مجرّد راجع به قضیه عاشورا ایشان آمدند بیان كردند، وقتی من این را خواندم، خود من دیدگاهم نسبت به قضیه عاشورا عوض شد. یك چیزهایی به نظرم می‌رسید، یك ابهام‌هایی، یك اجمالاتی، بر اساسِ چه ...

 خب بعد نوشتم: اگر ما این بزرگان را نداشتیم عین عبارت بنده است، حالا پخش می‌شود می‌بینید و اگر ما مطالب را از اینها نمی‌گرفتیم چه خاكی بر سر می‌كردیم؟ كدام شخصی می‌آید این حرف روح مجرّد را نقل كند؟ شما به من نشان بدهید! از این افرادی كه هستند از این اشخاصی كه هستند از این فرض بكنید فلان، بیا، برو ...

 هرچه تا الآن شنیدیم این بوده كه بزنید بر سرتان، بزنید بر سینه‌تان تا بروید بهشت! این چیزی كه تا به حال ما شنیدیم! هرچه محكم‌تر، ولایتش بیشتر است! طرف میكروفون را برمی‌دارد تق می‌كوبد بر كله‌اش، خون از سرش می‌آید: این خیلی ولایت دارد! این كه دیگر ذوب شده در ولایت! بخار شده در ولایت!!

 درست شد؟!

 آن یكی می‌آید قَمه را طوری می‌زند در سرش كه از نخاعش درمی‌آید!

 این دیگر اصلا آقا فانی در ولایت! این خوب است، اینها!

 انقدر سینه بزنید كه غش بكنید كه بیفتید تا ملحق به سیدالشّهداء بشوید! اینها را مگر تا به حال به ما نمی‌گفتند؟ همین حرف‌ها را می‌زنند دیگر. این‌هایی كه تا به حال می‌گویند، سینه بزنید، داد بزنید، هركس فلان می‌كند ... بزنید لباس‌هایتان را دربیاورید، بپّرید بالا، بپّرید پایین ... آن هم شیوه‌های جدیدی كه درآمده كه واقعا به درد هنرپیشگی سینما بهتر می‌خورد تا به درد عزاداری امام حسین.

 درست شد؟ تا به حال به ما این را می‌گفتند، كسی نیامده بگوید به جای نگاه كردن به تیر و سنانی كه بر این بدن فرو رفت، به آن فكر و عقل و اهداف این شخص نگاه كن. این حرف را كسی نیامده به ما بزند.

 تا به حال به ما می‌گفتند به سنگ‌ها نگاه كنید كه بر ابی‌عبداللَه خورده، به تیرها نگاه كنید كه بر چشم قمر بنی‌هاشم خورده، به آن تیر سه شعبه نگاه كنید كه بر گلوی علی اصغر خورده است. اما امام حسین چرا علی اصغر را آورد، به آن چرا نگفتند نگاه كنید؟ امام حسین كه می‌داند بچه‌اش شهید می‌شود، برای چه بچه شش ماهه‌اش را می‌آورد جلوی جمعیت كه آن حرمله این كار را انجام بدهد؟! به آن چرا نگفتند نگاه كنید؟! به آن هدف نگفتند كه نگاه كنید. ما را در همین سطح پایین نگه داشتند. بزنید

 بر سرتان امام حسین را كشتند، بزنید برسرتان اباالفضل را چكار كردند، ای بزنید بر سرتان، سینه بزنید ...

 خیلی خب، سینه زدیم چه شد؟! هی سینه زدیم، هی بر سرمان زدیم، خب چه شد؟! چه گیرمان آمد؟! چه فهم اضافه‌ای پیدا كردیم از این همه سینه زدن، از این همه روضه؟! چه فهمی پیدا كردید؟! چه بینشی پیدا كردید؟! چه قدر به امام حسین نزدیك شدیم؟! چه قدر به اهداف امام حسین كه به خاطر آن هدف كربلا آمد ما اطّلاع پیدا كردیم؟! آیا توانستیم آن اهداف را در زندگی خودمان هم پیاده كنیم؟! هان؟! آن كسی كه بلند می‌شود در روضه امام حسین آن شیخی كه عربده می‌كشد و وقتی به او می‌گویند كه نگاه كن به مسائل و فجایع و قضایایی كه در دور و بر ما وجود دارد، می‌گوید: كجا وجود داره؟! ابداً! همه چی صلح و سلامته، همه چی خوبه! همه فلانه ...

 این همان حرمله‌ای است كه با تیر زد به علی اصغر! این همان است!

 چرا؟ چون روی حقّ ایستاد! چون در مقابل حقّ ایستاد! چون آن هدفی كه امام حسین داشت كه در مقابل ظلم بایستد، این شیخ الآن در مقابل این هدف دارد می‌ایستد.

 سینه زدن كه مانعی ندارد! مرتّب بزن! اتّفاقا ورزش خوبی هم هست! حالا مخصوصا برای ارتوپدی! و فلان ... و اینهایی كه یك مقدار كتفشان هم مشكل پیدا كرده، یك ساعت بزنیم، بعد خوب می‌شود این كتف‌ها اینها قشنگ ... خوب است دیگر ... چقدر كالری؟ یك ساعت ... آقای دكتر شما بفرمایید! پانصد كالری! سیصد كالری! چقدر سوخت دارد؟!

 اما اگر تو بیایی در مقابل حق بایستی و بر خلاف آن هدفی كه امام حسین آمده و خودش را برای آن تكّه تكّه كرد بر خلاف آن قرار بگیری آیا تو آن حرمله نیستی؟ پس تو داری بر امام حسین جنایت می‌كنی گرچه داری سینه می‌زنی. تو داری به امام حسین خیانت می‌كنی و داری روی آن هدف امام حسین پا می‌گذاری، گرچه داری بر سرت قمه می‌زنی. تو داری بر امام حسین جنایت می‌كنی و خون امام حسین را داری پایمال می‌كنی و تمام زحمات امام حسین را داری بر باد می‌دهی و تمام آن اسارت‌ها و تمام آن جنایت‌ها و تمام آن فجایعی كه یزید و ابن زیاد و اینها انجام دادند، الآن تو داری انجام می‌دهی در قالب سینه زدن و تبلیغ و بیا و برو و داد و بیداد و این مسائل داری انجام می‌دهی.

 راست می‌گویی؟! وقتی حق را می‌بینی چشمت را نبند!

 راست می‌گویی؟! وقتی یك مطلب ظلم را می‌بینی دهانت را نبند. راست می‌گویی وقتی یك مطلب خلاف را می‌بینی نتمرگ! اگر راست می‌گویی! امام حسین برای چه آمد؟ همین كشته شد و رفت؟

 مایه ندارد! ربات را بگیر كوكش كن! سه ساعت برایت سینه می‌زند! دو تا قمه بده دستش، یكی با این یكی با آن بزند. هان؟ یك پلاستیك خون هم بگذار ... این هنر پیشه‌ها كه بازی می‌كنند را دیده‌اید ... بابا این كه تا حالا مثل شاخ شمشاد بود چه‌طور حالا كلّه‌اش خونی شده؟ نگو یك چیزی گذاشته‌اند تركانده‌اند تمام صورتش را ... من بلد نیستم از اینها ... در شماها كسی هست به این قضایا وارد باشد؟ بنده تا به حال از این كارها نكرده‌ام. تا به حال كسی را فیلم نكرده‌ایم خداییش ... هركاری كرده‌ایم كسی را فیلم نكرده‌ایم! بعضی‌ها هستند خودشان هم فیلمند!

 یك ربات بردارید دو تا قمه هم بدهید دستش برایتان می‌زند. برای چه كسی كربلا آمد؟ برای چه كسی آمد این روز عاشورا و این جریان را درست كرد؟ برای امروز من و شما. برای امروز من و شما آمد كه در تك‌تك كارهایش نگاه كنید، در مروّتش نگاه كنید، در مردانگی‌اش نگاه كنید، در كرامتش نگاه كنید.

 آن حضرت اباالفضلی كه برمی‌دارد در آن حالتی كه جگرش هزار تكّه شده از تشنگی، وقتی كه می‌رود سراغ آن شریعه فرات، می‌خواهد آب بردارد: فَذَكَرَ عَطَشَ الحُسَین. آب را بریزد! و بگوید نه! این قاعده‌اش نیست! این قاعده‌اش نیست كه تو ادّعای ولاء می‌كنی، تو كه ادّعای متابعت از برادر را می‌كنی، این نامردی است ... این ناجوانمردی است كه الآن او به آن وضع باشد و تو الآن در اینجا آب بخوری، گرچه حالا می‌خواهی بروی كمكش كنی، گرچه حالا می‌خواهی بروی یاریش بكنی ...

 اما اگر می‌خواهی آن وحدت را بین خود و بین مولای خودت برقرار كنی، آب نباید بخوری ... كمك و مساعدت یعنی چه؟!

 این در یك افقی قرار گرفته كه از كمك بالاتر است. او می‌خواهد بین خود و بین امام حسین وحدت ایجاد كند، نه اینكه كمك كند. كمك چیست؟! كمك مال افراد دیگر است. كمك نمی‌خواهد ...

 خودش را می‌خواهد یكی كند. وحدت می‌خواهد بین خودش و بین امام حسین برقرار كند و این كار با وحدت نمی‌خواند. گرچه حالا قوی بشود و گرچه حالا سیراب بشود و گرچه حالا بتواند یك كاری از دستش بربیاید، این با آن نمی‌خواند. درست شد؟

 پس ما نباید فقط به تیر و سنان نگاه كنیم كه بر بدن امام حسین فرود آمد. تیر و سنان بر خیلی‌ها آمد، مگر فقط بر بدن امام حسین بود؟! در این دنیا تا به حال ظلم نشده؟! در این دنیا تا به حال به كسی تیر نخورده؟! به كسی سنگ نخورده؟! به كسی چیزی نخورده؟!

 آن مطلبی كه امام حسین به دنبالش بود آیا ما هستیم؟! یا نه؟ ما فقط خودمان را در امام حسین‌

 مخفی شده در زیر سنگ‌ها نگه داشته‌ایم. آنجا نگه داشته‌ایم. امام حسینی كه آن جسدش در زیر سنگ‌ها مخفی است ... خودش كجاست؟ تا حالا فكركرده‌ایم خودش كجاست؟! جسدش در زیر سنگ و در زیر تیر و در زیر شمشیر! تا بخواهید هر جنایتی كه بوده انجام دادند، دیگر چیزی كوتاهی نكردند. واقعا آدم در قضیه كربلا می‌ماند. بابا دیگر به مرده و به بدن مرده كه دیگر كسی كاری ندارد. در میدان جنگ هم وقتی تیر به كسی بخورد بیفتد، دیگر نمی‌آیند دو تا لگد به او بزنند. جنازه‌اش را بر می‌دارند می‌برند.

 اینها سم‌های ده اسب را عوض می‌كنند، می‌گویند حالا بیاییم از روی بدن ...

 ا! به بدن مرده دیگر چه كار دارید؟! این دیگر چیست؟ آخر این دیگر چقدر ... یعنی این چه طرز فكری است‌ها! آدم به كجا می‌رسد؟ كه بیاید بدنی كه افتاده، كشته شده، فوت كرده، مُرده، اسب بیاوریم رویش و آن را له كنیم.

 ا! این چه حیوانیتی است! یعنی این چه وحشی‌گری‌ای است كه یك شخصی ... اینها افرادی بودند كه نماز می‌خواندندها! دیشب نماز می‌خواندند نماز مغرب و عشاء می‌خواندند! عین خود ما! مثل خود ما: نماز می‌خوانیم، سینه می‌زنیم، برای امام حسین عزاداری می‌كنیم، در مقابل امام حسین ایستاده‌ایم. صاف! صد و هشتاد درجه در مقابل امام حسین می‌ایستیم و بعد هم می‌گوییم كربلا كربلا كربلا كربلا ...

 درست شد؟

 این میزان، میزانِ برای رفعت به درجات مقدار اهتمام خود ماست. ما چقدر اهتمام نسبت به مسئله داشته باشیم؟ لذا مرحوم آقا می‌فرمودند كه ما مطالب را برای رفقا گفته‌ایم. چهار برابر آن مقداری كه نیاز دارند برای رسیدن به آن مطالب بالا ما مطالب را گفته‌ایم، بیش از آن مقدار. دیگر وظیفه خود را انجام داده‌ایم، هركس هر مقداری كه بیشتر مایه بگذارد بیشتر آش می‌گیرد.

 آن طرف قضیه تمام است. وسائل و ابزار لازم برای این ترفیع را خدا آماده كرده است. این طرف قضیه ... خب این وسائل هست، خب باید چه كرد؟ باید رفت استفاده كرد. چقدر استفاده كنیم؟ چقدر از این وسائل استفاده كنیم؟ چقدر اهتمام داشته باشیم؟ چقدر؟ آن دیگر بسته به چیست؟ بسته به هدف است. یك شخص چقدر هدف را در ذهنش ترسیم كرده است، چقدر نسبت به مطلب باور كرده است، چقدر می‌تواند از مسائل نفسانی بگذرد، چقدر می‌تواند از خواهش‌ها بگذرد.

 به طرف می‌گویم تو داری برای امام حسین منبر می‌روی، تو داری برای امام حسین تبلیغ می‌كنی. می‌گوید بله ما مبلّغیم، شماها كه هستید؟ شما كاری نمی‌كنید؟!

 دیروز گفتم خدمت رفقا گفتم در همان جلسه ...

 گفتم بگو ببینم فلان مطلبی كه مرحوم آقا در كتابشان در فلان قضیه نوشته‌اند مربوط به كیست؟

 یكدفعه دیدم رنگش پرید! ا چرا می‌پرد! حرف آقاست! چرا رنگت پرید؟

 ما اصلا حرف‌های شما را قبول نداریم شما همان ...

 چه گفتم بابا! فحشت دادم؟! می‌گویم فلان مطلبی كه آقا در فلان كتابشان نوشته‌اند منظورشان چیست؟ مگر فحشت دادم؟! مگر چوب به سرت زدم؟! قضیه چیست؟

 ما اصلا به اینها كار نداریم و اینها ...

 تو كار نداری؟ تو كه خودت را مبلّغ این مكتب می‌دانی! تو كه خودت برای این مكتب مناظره می‌گذاری!

 هان؟! باز هم بگویم؟!

 تو كه خودت این كارها را می‌كنی، این كلام مرحوم آقا در فلان جا چه معنایی دارد؟ چرا از آن فرار می‌كنی؟ چرا نمی‌خواهی ...

 می‌گوید من نمی‌دانم مصداقش كیست. خب تو كه شخصی داری كه بروی بپرسی از او، چرا نمی‌روی بپرسی؟

 می‌بینید؟ اینها چه كسانی هستند؟ اینها همان شریح قاضی‌هایی هستند كه فتوای به قتل امام حسین دادند، همان! هیچ تفاوت ندارد. چرا؟ چون همین كه مطلب حق می‌آید، یواش مثل ماهی شروع می‌كند ... ماهی را می‌خواهید بگیرید از حوض چه‌طور یك دفعه لیز می‌خورد، مثل ماهی شروع می‌كند به لیز خوردن.

 نه ما به اینها كار نداریم و نمی‌دانیم. منظور شاید یك شخص دیگر و این نمی‌دانم این و آن و ....

 اگر بخواهد پیگیری كند گیر می‌افتد. اینجا كه گیر بیفد بقیه كارهایش هم می‌رود زیر سؤال. لذا از اول درِ انكار را باز می‌كند. از اول جلوی نفوذ را می‌گیرد.

 یك بنده خدایی داشت برای كسی از یك شخصی می‌گفت. شخص واردی بود. اصلا به خانواده آن شخص اطّلاع داشت. ارتباط خانوادگی داشتند، با هم روابط خانوادگی داشتند.

 می‌گفت بیا یك قضیه از فلان شخص برایت بگویم.

 یك قضیه را گفت، طرف دستهایش شروع به لرزیدن كرد. گفت بیا قضیه دوم را بگویم، گفت نه نه نه، وایسا، همین یكی بس است. می‌ترسم دومی را بگویی، دینم از بین برود، تمام آنچه را كه ساخته‌ام‌

 همه نابود بشود!

 خب نابود بشود كه بشود! پس دین شما تا به حال دین خیالی بود؟ این بود ایمان شما تاكنون؟ و تفكّر شما تاكنون این بود؟ این چه تفكّری است كه با گفتن یك حكایت چنان متزلزل بشود مثل این‌كه دینامیت گذاشته‌اند زیر یك خانه، تمام خانه پایین آمده؟! این چه ایمانی است؟! برو در این ایمان را گِل بگیر! در این اعتقاد را برو گِل بگیر! این چه اعتقادی است كه ... ایمان آن ایمانی است كه با تمامِ ....

 یكی آمد گفت من از پدر شما حكایاتی دارم كه خود شما نمی‌دانید اگر بدانید برمی‌گردید. گفتم فلان فلان شده هستی اگر نیایی به من بگویی. گفتم فلان فلان شده هستی اگر نیایی بگویی. گفتم بیا بگو.

 یك قضیه گفت، صاف ردّش كردم، گفتم این قضیه مربوط به این است.

 دیگر دومی‌اش را نگفت. خب وقتی كه من می‌خواهم یك اساسی برای خودم بچینم، یك پایه‌ای می‌خواهم برای خودم بچینم، چرا این پایه را روی بیت عنكبوت بچینم؟ چرا این پایه را در كنار باتلاق و در كنار دریا بچینم؟ چرا این پایه روی سنگ و روی بتن نباشد؟ این دیگر چه ایمانی است كه با گفتن یك حكایت همه چیز بریزد به هم و دیگر بنده اعتقادم به پدرم را از دست بدهم چون یك حكایت شنیدم؟!

 این چه پدری است كه بنده چهل سال همراهش بودم یك همچنین مسائلی را اطّلاع نداشتم. فوقش اطّلاع هم پیدا كنم، می‌نشینم فكر می‌كنم با آن مبانی‌ای كه دارم، با آن دیكشنری كه در وجود خودم گذاشته‌ام، با آن دائرةالمعارفی كه در وجود من قرار دارد، مسائل را تحقیق می‌كنم. ترس از چه دارم؟! ترس از چه دارم؟! من را در قبر خودم دفن می‌كنند، او را در قبر خودش دفن می‌كنند ... روز قیامت از پرونده خودم سؤال می‌كنند. تو چه فهمیدی؟ چكار به او داری كه این الآن این را می‌گوید آن را می‌گوید؟ درست؟

 این می‌شود مكتب عرفان. مكتب حریت، مكتب آزادی، و مكتب یقین. شخص باید یقین داشته باشد. روی مطالب باید اتقان داشته باشد. لذا شما می‌بینید در تمام جلساتی كه بنده با رفقا و دوستان دارم، اتّفاقا راجع به همین جلسه هم گفته بودم، هركسی هر سؤالی دارد بكند! هر سؤالی! از زمین، از آسمان، آن جوابی كه به عقل و فهممان می‌رسد، می‌گوییم. آن جوابی كه نمی‌رسد خب عذرمان موجّه است دیگر.

 من مطلب مخفی نسبت به كسی ندارم. نسبت به مطلبی، یك شیئی، یك قضیه‌ای، یك نكته‌ای ...

 چون خودم دنبال رفع نقائصی می‌گردم كه در وجود خودم هست ... من الآن ضعف دارم، من الآن نقص دارم.

 البته این طور هم نیست كه هركس هرچیزی گفت بپذیرم! از آن طرف هم هست!

 با معیارهای خودم می‌سنجم، ولی دلیل بر این نیست كه ... و الّا بنده باید حرف تمام افراد را بپذیرم!

 و این حرف‌ها هركدام ممكن است صد و هشتاد درجه مخالف هم باشد، خب به حرف كه گوش بدهیم؟

 شما می‌گویید آقای فلان شما یك همچنین اخلاقی دارید، اخلاقتان هم خلاف است، اصلاح كنید. می‌گویم چشم. آن می‌گوید: نه آقا این بیخود می‌گوید شما اخلاق ...

 خب بالاخره یا باید به حرف شما گوش كنم یا حرف او؛ به هر دو نمی‌شود. پس بنابراین باید به معیارهای خودم توجّه كنم و از نصیحت دیگران خودم را بی‌نصیب نكنم، محروم نكنم. این قانون و قاعده است. درست شد؟ پس بنابراین در راه خدا، همان‌طوری كه خود مرحوم آقا می‌فرمودند به هر اندازه كه پول بدهی به همان اندازه هم آش به دستت می‌آید.

 این قضیه است. و اشخاص دیگر باید خودشان را در این قضیه و در این مسیر ارزیابی كنند. حال هر روز خودشان را ارزیابی كنند، وضعیت خودشان را ارزیابی كنند، مطالبی كه به گوش می‌رسد هر مطالبی را نپذیرند، با مطالب خود و با معیارهای خود آن مطالب را ارزیابی كنند، تا اینكه همه بتوانند به آنچه كه مورد نظر بزرگان و اولیاست برسند.

 یك دفعه در بین صحبت‌های مرحوم آقا من یك مطلبی را به ایشان گفتم، فرمودند: من برای رفقای خودم به كمتر از سلمان قناعت نمی‌كنم!

 كمتر از سلمان! سلمانی كه گفتم چه خبر است! حالا ببین این كجاست دیگر! این می‌گوید من برای شاگردانم به كمتر از سلمان راضی نمی‌شوم!

 قضیه چیست؟! پس معلوم می‌شود هست دیگر! پس معلوم می‌شود راهش هست! پس معلوم می‌شود ابزارش هست! پس معلوم می‌شود وسائلش هست، راهش هست!

 خب! بسم اللَه! سلمان هم همین‌طوری سر سفره برنج زعفرانی و حلوای آنچنانی و كنار نهر آب و باد زدن حورالعین، نرسید! آن سلمان هم برای خودش مسائلی را طی كرد. من بخواهم شمّه‌ای از تاریخ سلمان بگویم، شما چیزی نمانده دو شاخ از سرتان در بیاید: عجب این سلمان این كارها را كرده، سلمان‌

 عمرش را به این مسائل گذرانده كه یك دهمش، تصوّر یك بیستمش را هم ما اصلًا نمی‌كنیم تا اینكه رسید به پیغمبر و به آن منبع و معدن برای معرفت رسید.

 ان‌شاءاللَه امیدواریم كه خداوند خودش لطفش شامل حال همه ما بشود، و آنچه را كه مدّ نظر بزرگان و اولیا بود، آن را در حدّ ما، پروردگار تقدیر كند و به سستی‌های ما و به نقائص و ضعف‌های ما و اهمال‌های ما، ننگرد و با چشم اغماض و آن جنبه رحمتش، كه دیشب صحبت شد! آن جنبه رحمتش كه وَسِعَت كُلَّ شی‌ءٍ، یا سَبَقَت رَحمَتُه كُلَّ شَی‌ءٍ، به آن جنبه رحمتش به ما نگاه كند و از آن شراب و باده‌ای كه نصیب اولیای خاصّش كرده است، از آن هم ما را سرمست و سیراب كند. ان‌شاءاللَه!

 اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد

 [[2]](#footnote-2)

1. سوره المجادله (٥٩) آيه ١١. [↑](#footnote-ref-1)
2. حسينى طهرانى، سيد محمد محسن، متن متفرقات (جلسات سخنرانى شهرستانها)، ١جلد، مكتب وحى - تهران - ايران، چاپ: ١. [↑](#footnote-ref-2)